

کسی که مثل هیچکس نیست

من خواب دیده‌ام که کسی می‌آید  
من خواب یک ستاره‌ی قرمز دیده‌ام  
و پلک چشمم هی می‌پرد ، و کفش‌هایم هی جفت می‌شوند  
و کور شوم اگر دروغ بگویم  
من خواب آن ستاره‌ی قرمز را  
وقتی که خواب نبودم دیده‌ام  
کسی می‌آید  
کسی می‌آید  
کسی دیگر  
کسی بهتر  
کسی که مثل هیچکس نیست  
مثل پدر نیست  
مثل انسی نیست  
مثل یحیی نیست  
مثل مادر نیست  
و مثل آنکسیست که باید باشد  
و قدش از درختهای خانه معمار هم بلندتر است  
و صورتش  
از صورت امام زمان هم روشنتر  
و از برادر سید جواد هم - که رفته است  
و رخت پاسبانی پوشیده است نمی‌ترسد  
و از خود سید جواد هم که تمام اتاقهای منزل ما مال اوست نمی‌ترسد  
و اسمش آنچنانکه مادر  
در اول نماز و در آخر نماز صدایش می‌کند  
یا قاضی القضاات است  
یا حاجت‌الحاجات است  
و می‌تواند  
تمام حرف‌های سخت کتاب کلاس سوم را  
با چشمهای بسته بخواند  
و می‌تواند حتی هزار را  
بی آنکه کم بیاورد از روی بیست میلیون بردارد  
و می‌تواند از مغازه سید جواد  
هر چقدر که لازم دارد جنس نسیم بگیرد  
و می‌تواند کاری کند که لامپ (الله)  
که سبز بود  
مثل صبح سحر سبز بود .  
دوباره روی آسمان مسجد مفتاحیان  
روشن شود  
آخ .....  
چقدر روشنی خوبست  
چقدر روشنی خوبست  
و من چقدر دلم می‌خواهد که  
یحیی یک چهار چرخه داشته باشد  
و یک چراغ زنبوری  
و من چقدر دلم می‌خواهد  
که روی چهار چرخه‌ی یحیی میان هندوانه‌ها و خربزه‌ها بنشینم

و دور میدان محمدیه بچرخم  
آخ.....  
چقدر دور میدان چرخیدن خوبست  
چقدر روی پشت بام خوابیدن خوبست  
چقدر باغ ملی رفتن خوبست  
چقدر مزه‌ی پیسی خوبست  
چقدر سینمای فردین خوبست  
و من چقدر از همه‌ی چیزهای خوب خوشم می‌آید  
و من چقدر دلم می‌خواهد  
که گیس دختر سید جواد را بکشم  
چرا من اینهمه کوچک هستم ، که در خیابان‌ها گم می‌شوم  
چرا پدر که اینهمه کوچک نیست  
و در خیابانها هم گم نمی‌شود  
کاری نمی‌کند که آنکسی که بخواب من آمده‌ست ، روز آمدنش را جلو بیندازد  
و مردم محله کشتارگاه  
که خاک باغچه‌هایشان هم خونiest  
و تخت کفش‌هایشان هم خونiest  
چرا کاری نمی‌کنند  
چرا کاری نمی‌کنند  
چقدر آفتاب زمستان تنبل است  
من پله‌های پشت بام را جارو کرده‌ام  
و شیشه‌های پنجره را هم شسته‌ام  
کسی میاید - کسی میاید  
کسی که در دلش با ماست ، در نفسش با ماست ، در صدایش با ماست  
کسی که آمدنش را ، نمی‌شود گرفت  
و دسبند زد و به زندان انداخت  
کسی که زیر درختهای کهنه‌ی یحیی بچه کرده است  
و روز به روز  
بزرگتر می‌شود  
بزرگتر می‌شود  
کسی از باران ، از صدای شرشر باران ، از میان بچ و بچ گل‌های اطلسی  
کسی از آسمان توپخانه در شب آتش‌بازی می‌آید  
و سفره را می‌اندازد  
و نان را قسمت می‌کند  
و پیسی را قسمت می‌کند  
و باغ ملی را قسمت می‌کند  
و شربت سیاه سرفه را قسمت می‌کند  
و روز اسم نویسی را قسمت می‌کند  
و نمره‌ی مریضخانه را قسمت می‌کند  
و چکمه‌های لاستیکی را قسمت می‌کند  
و سینمای فردین را قسمت می‌کند  
درخت‌های دختر سید جواد را قسمت می‌کند  
و هر چه را که باد کرده باشد قسمت می‌کند  
و سهم ما را هم میدهد  
من خواب دیده‌ام .....